

نسبی‌گرایی پروتاگوراس و روایت‌های جدید آن

□ تحقیق: پیروز فطورچی

اشاره

آنچه در پی می‌آید بخشی از طرح تحقیق دربارهٔ نسبی‌گرایی معرفتی است که به صورت‌گزینش، تدوین و ترجمهٔ متن‌های مناسب و معتبر در حال انجام است. در این مقاله، نخست با استناد به رسالهٔ افلاطون، پیشینهٔ آموزهٔ نسبی‌گرایی معرفتی تا زمان پروتاگوراس دنبال می‌شود و نقدهای کلاسیک سقراط به نقل از افلاطون مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس روایت‌های متأخر نسبی‌گرایی معرفتی معرفی و نقد خواهد شد. در فلسفهٔ معاصر غرب، بخش مهمی از روایت‌های متأخر نسبی‌گرایی معرفتی، کم‌وبیش، تلاش‌های مجددی است که معمولاً در چارچوب احیای دیدگاه پروتاگوراس در قالب‌های جدید و پاسخگویی به اشکال‌های سقراط صورت می‌گیرد. اما این پرسش مهم مطرح است که نسبی‌گرایان متأخر مانند «میلند» و «براون» تا چه اندازه در ارائهٔ منسجم این دیدگاه و رفع اشکالات آن توفیق داشته‌اند؟

از زمان پروتاگوراس تاکنون، برخی اندیشمندان از نسبی‌گرایی معرفتی حمایت کرده‌اند. در قبال ایشان، متفکران بسیاری به دلیل اشکالاتی که بر این دیدگاه وارد می‌دانستند آن را نپذیرفته‌اند. مهمترین چالشی که نسبی‌گرایی معرفتی با آن مواجه است، اشکال «تهافت» (incoherence) [= عدم انسجام] می‌باشد. در اینجا نخست، بحث میان سقراط و پروتاگوراس (به نقل از افلاطون) درباره نسبی‌گرایی و نیز اشکال تهافت را بررسی می‌نماییم و سپس برخی از روایت‌های معاصر را در دفاع از نسبی‌گرایی معرفتی مدنظر قرار می‌دهیم. آنچه بیش‌تر محل توجه است مفهوم «صدق نسبی» (relative truth) است که در براهین مختلف - چه در دوران باستان و چه در عصر حاضر - نقش ایفا می‌کند؛ هرچند هارتری فیلد (Hartry Field) تلاش نموده است تا بدون به کارگیری این مفهوم از نسبی‌گرایی معرفتی دفاع نماید.

نسبی‌گرایی پروتاگوراس و براهین تهافت

در رساله‌ی ثئای تتوس (Theaetetus)، پروتاگوراس (Protagoras) به گونه‌ای معرفی می‌شود که معتقد است: «انسان، مقیاس همه چیز است.» و «هر چیز مفروض، برای من همان است که برای من ظاهر می‌شود و برای شما نیز به همان صورتی که برایتان ظاهر می‌شود، خواهد بود.» سقراط با توجه به پیشنهاد ثئای تتوس مبنی بر اینکه: «معرفت، عبارت است از ادراک حسی»، چنین نتیجه می‌گیرد که سخن وی، همان دیدگاه پروتاگوراس است و می‌گوید:

«پس آنچه من ادراک می‌کنم برای من، حقیقت است زیرا محل این ادراک در هر لحظه، وجود و واقعیتی است که من دارا هستم و همچنان که پروتاگوراس می‌گوید، من یگانه کسی هستم که حق داوری دارد خواه درباره آنچه برای من هست و چگونگی آن؛ و خواه درباره آنچه برای من نیست و چگونگی آن.» (افلاطون ۱۹۶۱: ۱۶۰c)

بنا به نقل سقراط، پروتاگوراس معتقد است:

«هریک از ما، مقیاسی است برای آنچه وجود دارد و نیز برای آنچه وجود ندارد... به مذاق شخص بیمار، غذا تلخ است و به مذاق شخص تندرست، شیرین. در این موارد نمی‌توان گفت یکی از آن دو، داناتر از دیگری است و نیز نمی‌توان بیمار را به دلیل تلقی خاصی که دارد نادان دانست و تندرست را

به جهت آنکه طور دیگری درک می‌کند دانا به‌شمار آورد... بدین لحاظ، درست است که بگوییم

برداشت هیچ‌یک، نادرست نیست.» (افلاطون ۱۹۶۱: ۱۶۶d - ۱۶۷d)

سقراط نسبی‌گرایی را از دید پروتاگوراس چنین تلخیص می‌کند: «عقیده‌ای که هرکس درباره چیزی دارد برای او، حقیقت [=صادق] است.» دیدگاه پروتاگوراس، روایتی است افراطی از نسبی‌گرایی که در آن، معرفت و صدق، به حسب تفکر هر شخص، نسبت به گزاره مورد نظر، نسبی است. مثلاً گزاره P برای من، حقیقت [=صادق] است، در صورتی که به نظر من، صادق باشد و گزاره P، نادرست است در صورتی که آن را نادرست بدانم از آنجا که براساس دیدگاه پروتاگوراس، داور و حکم نهایی درباره صدق و معرفت، خود شخص است وجود هرگونه مقیاس و معیاری بالاتر از خود شخص که بتوان دعاوی مربوط به صدق و معرفت را با آن سنجید نفی می‌شود.

سقراط، بنا به نقل افلاطون، براینی برعلیه دیدگاه پروتاگوراس اقامه می‌کند که دو مورد از آنها اهمیت ویژه‌ای دارند. در برهان اول، بر فرض پذیرش دیدگاه پروتاگوراس، توجیه سخنان وی زیر سؤال می‌رود:

«اگر باوری که هرکس در نتیجه ادراک حسی به دست می‌آورد برای خود وی، حقیقت و درست باشد و هیچ‌کس نتواند درباره تجربه‌های دیگران داوری کند و تصورات و باورهای آنها را بیازماید و به درستی و نادرستی آنها حکم کند و نیز اگر هرکس تنها به باورهای خود قناعت ورزد و آنها را حقیقت بشمارد، پس در این صورت چگونه می‌توانیم بپذیریم که پروتاگوراس دانشمندی یگانه است که حق دارد به دیگران درس بدهد و مزد کلان بگیرد و ما مردمانی نادانیم که باید در برابر او سر فرود آوریم و در حلقه شاگردانش درآییم؟ مگر هرکس، مقیاس دانش خود نیست؟ اگر مضمون کتاب **حقیقت**، نوشته پروتاگوراس را به راستی، حقیقت تلقی کنیم آنگاه هرگونه بررسی و آزمون عقاید و برداشت‌های دیگران، نمایشی مزخرف و ملال‌آور از حماقت خواهد بود، چه بنابر آن است که رأی و عقیده هرکس

درست شمرده شود...» (افلاطون ۱۹۶۱: ۱۶۲a)

در اینجا سقراط نخستین روایت از اشکال **تهافت** را مطرح می‌سازد: «پروتاگوراس با بررسی و آزمون عقاید و برداشت‌های دیگران مواجه است یعنی وی درگیر ارزیابی تضمین و توجیه دعاوی معرفتی است، اما دیدگاه وی ادای این وظیفه را مشکل بلکه ناممکن می‌سازد زیرا اگر نظر وی

درست شمرده شود آنگاه امکان ندارد که هیچ دیدگاهی از «آزمون کفایت» (test of adequacy) ناکام بیرون آید یا بتوان حکم به ناموجه بودن آن صادر نمود زیرا فرض بر آن است که تمام دیدگاه‌های رقیب، هر یک به نوبه خود از درستی و حقیقت برخوردارند. اگر معرفت، نسبی باشد آنگاه وظیفه داوری نمودن درباره دعاوی معرفتی، بی‌معنا خواهد بود. اگر تز پروتاگوراس درست باشد لازمه‌اش عدم امکان درستی آن است زیرا خود مفهوم درستی را ابطال کرده است. از این رو، نسبی‌گرایی پروتاگوراسی به «تناقض ذاتی» (self-defeating) مبتلا است - یعنی اگر درست باشد، آنگاه ممکن نیست که درست باشد - و از این رو، دچار اشکال تهافت است. در اینجا، استدلال نخست برای اشکال تهافت را برهان UVNR^(۱) می‌نامیم: نسبی‌گرایی دچار اشکال تهافت است زیرا اگر درست باشد خود مفهوم درستی ابطال می‌شود و در این صورت، نسبی‌گرایی نمی‌تواند درست باشد.

برهان دوم تهافت بر این دیدگاه پروتاگوراس متمرکز است که تمام عقاید برای معتقدان به آنها درست‌اند؛ و در نتیجه، هیچ اعتقادی را نمی‌توان نادرست قلمداد نمود (به تعبیر دیگر، تفکر هیچ‌کس، غلط نیست). سقراط استدلال می‌کند که این نظر نیز نمی‌تواند درست باشد و در واقع، مبتلا به تناقض ذاتی است. در اینجا استدلال سقراط بر پدیده «عقاید متعارض» (conflicting opinions)، استوار است. فرض کنید شخص A گزاره P را باور داشته باشد و شخص B، «عدم - P» را. پروتاگوراس می‌پذیرد که گزاره P برای A درست است و از دید B نادرست. بنابراین، گزاره P برای برخی، درست و برای برخی، نادرست است. اینک فرض کنید P گزاره‌ای باشد که بیانگر نسبی‌گرایی پروتاگوراس است. در این صورت، نسبی‌گرایی پروتاگوراس برای همه کسانی که آن را باور ندارند نادرست خواهد بود و صرفاً برای شمار اندکی که آن را باور دارند (شاید فقط خود پروتاگوراس) درست می‌باشد:

اگر فرض کنیم او [یعنی پروتاگوراس] انسان را مقیاس همه‌چیز بشمارد و دیگران نیز چنین اعتقادی نداشته باشند - که در واقع نیز معتقد نیستند - آنگاه کتابی که او به نام حقیقت نگاشته است برای هیچ‌کس، بهره‌ای از حقیقت ندارد. ولی اگر او خود به این سخن معتقد باشد و دیگران آن را باور نداشته‌اشند، در این صورت تصدیق می‌کنید که احتمال نادرستی آن، بسیار بیش‌تر از احتمال

درستی خواهد بود. درست به همان میزان که شمار کسانی که بدان معتقد نیستند بسیار بیش‌تر از

کسانی است که به آن اعتقاد دارند. (افلاطون ۱۹۶۱: ۱۷۰a-۱۷۱a)

سقراط در اینجا در صدد است تا وخامت موقعیت پروتاگوراس را نشان دهد زیرا پروتاگوراس ناچار است اعتراف کند براساس دیدگاه وی، نظر مخالفانش مبنی بر اینکه: «دیدگاه پروتاگوراس، نادرست است»؛ سخنی درست به‌شمار می‌آید:

[علاوه بر این]، پروتاگوراس چون بر این باور است که اعتقاد همه انسان‌ها، درست است؛ باید درستی

اعتقاد مخالفان خود را نیز درباره عقیده‌اش بپذیرد. حال آنکه آنان معتقدند که عقیده پروتاگوراس

باطل است. [پس در واقع، پروتاگوراس، باطل بودن عقیده خود را تصدیق می‌نماید.] (افلاطون

۱۹۶۱: ۱۷۱a)

بنابراین، سقراط استدلال می‌کند که پروتاگوراس در دام عقیده خود درباره صدق گرفتار می‌شود و باید عقاید مخالفان خود را حتی در موردی که معتقد باشند: «نسبی‌گرایی پروتاگوراس، نادرست است»؛ بپذیرد و از آنجا که مطابق دیدگاه پروتاگوراس، عقیده آنان درست است؛ و از سوی دیگر، عقیده آنان این است که: «دیدگاه پروتاگوراس، نادرست است»؛ بنابراین، دیدگاه وی حتی از دید خودش باید نادرست باشد. بدین‌سان، نسبی‌گرایی پروتاگوراس از طریق دیگری (غیر از طریق نخست) دچار تناقض ذاتی است. اگر عقاید، متعارض باشند و اگر بپذیریم که تمام عقاید درست‌اند، آنگاه درستی هیچ‌یک ممکن نیست. در این مورد خاص نیز اگر عقاید درباره صدق «نسبی‌گرایی پروتاگوراس» متعارض باشند آنگاه کسی که طرفدار نسبی‌گرایی پروتاگوراس است باید اعتراف کند که عقیده به نادرستی نسبی‌گرایی پروتاگوراس نیز عقیده‌ای درست است. بدین ترتیب اگر عقیده مزبور درست باشد آنگاه حتی اگر یک نفر نیز معتقد به نادرستی آن باشد باید گفت، عقیده‌ای نادرست است. براساس شیوه دوم استدلال سقراط، نسبی‌گرایی پروتاگوراس مبتلا به تناقض ذاتی است و از این‌رو، اشکال تهافت بر آن وارد است. در اینجا این استدلال دوم را برهان NSBF^(۲) می‌نامیم: «نسبی‌گرایی دچار اشکال تهافت است زیرا براساس آن، تمام باورها و عقاید، درست‌اند اما بر فرض وجود باورهای متعارض، برخی باورها لزوماً نادرست‌اند که در این صورت، نسبی‌گرایی نمی‌تواند درست باشد.»

جمع‌بندی و تلخیص: دو استدلال مستقل برای نفی «نسبی‌گرایی پروتاگوراس» به دلیل وجود اشکال تهافت مطرح شد. در استدلال UVNR چنین نتیجه گرفته می‌شود که نسبی‌گرایی پروتاگوراس دچار تهافت است چون اگر درست باشد درستی آن را نمی‌توان احراز نمود زیرا خود «مفهوم درستی»، ابطال شده است. در استدلال NSBF چنین استنتاج می‌شود که نسبی‌گرایی پروتاگوراس دارای اشکال تهافت است زیرا اگر درست باشد آنگاه تا زمانی که حداقل یک نفر معتقد به نادرستی آن باشد نادرست خواهد بود و این بدان جهت است که نسبی‌گرایی پروتاگوراس، خود را به این دیدگاه ملتزم ساخته است که تمام عقاید - حتی عقیده به نادرستی آن - صادق‌اند.

روایت‌های جدید نسبی‌گرایی معرفتی و اشکال تهافت

چند تن از نویسندگان متأخر بر رد اشکال تهافت استدلال کرده‌اند و روایت‌های جدیدی از نسبی‌گرایی پروتاگوراس را مورد حمایت قرار داده‌اند. نخست، الگویی عام را از نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی با نام «ER»^(۳) به شرح زیر مدنظر قرار می‌دهیم:

ER: درباره هر ادعای معرفتی مانند P، این سخن صادق است که P را می‌توان تنها براساس (یا با ارجاع به) یکی از اصول و معیارها یعنی S_1, \dots, S_n ، مورد ارزیابی قرار داد یا به تعبیر دیگر، صدق آن را احراز نمود و بر فرض وجود مجموعه (یا مجموعه‌های) متفاوتی از اصول و معیارهای S_1, \dots, S_n ، هیچ طریق بی‌طرفانه‌ای (که نسبت به دو یا چند مجموعه بدیل از اصول و معیارها، بی‌طرف باشد) وجود ندارد تا براساس آن، از میان مجموعه معیارهای بدیلی که برای ارزیابی P وجود دارند، به لحاظ صدق یا توجیه عقلانی، گزینش صورت گیرد. به عبارت دیگر صدق و توجیه عقلانی P به حساب معیارهایی که برای ارزیابی P به کار گرفته می‌شوند نسبی است.

با استفاده از «ER» می‌توان مفهوم نسبیت معرفت و صدق را به حسب هر شخص به ترتیب زیر به دست داد:

اگر P براساس معیارهای من، درست باشد آنگاه P (برای من) درست خواهد بود و هیچ معیار دیگری وجود ندارد که براساس آن بتوان دآوری‌ها و معیارهای شخصی را به گونه‌ای بی‌طرفانه ارزیابی نمود.

باید توجه داشت که ER در مقایسه با نسبی‌گرایی پروتاگوراس عام‌تر است زیرا منابع نسبی‌گرایی را نه در سطح اعتقادات یا «ادراکات حسی» شخص بلکه در سطح معیارها قرار می‌دهد. الگوی ER بیانگر ویژگی روایت‌های متأخر نسبی‌گرایی مانند دیدگاه‌های کوهن، یانگ (Young)، بلور (Bloor)، بارنز (Barnes)، وینچ (Winch)، ویتگنشتاین و دیگران است. لازمه ER آن است که اگر P براساس دو مجموعه از اصول و معیارهای متفاوت ارزیابی شود یعنی اگر مثلاً P براساس معیارهای S_1, \dots, S_n درست و براساس معیارهای S_1, \dots, S_n نادرست باشد آنگاه به هیچ طریقی نمی‌توان درباره این‌گونه ارزیابی‌های متعارض، داوری نمود. P نسبت به معیارهای S_1, \dots, S_n درست و نسبت به معیارهای S_1, \dots, S_n نادرست می‌باشد. از آنجا که هیچ معیار بی‌طرفانه‌ای برای ارزیابی مجموعه‌های رقیب وجود ندارد پس هیچ راه بی‌طرفانه‌ای نیز برای داوری درباره ارزیابی‌های متعارض از P وجود نخواهد داشت. این‌گونه ارزیابی‌ها را تنها می‌توان به‌طور نسبی و به‌حسب یکی از مجموعه اصول و معیارهای ارزیابی به انجام رساند. بنابراین، براساس مجموعه معیارها و عقایدی که من دارم، موقعیت معرفتی P همان خواهد بود که من درباره آن داوری می‌کنم.

براساس آنکه «ER» الگویی عام برای نسبی‌گرایی معرفتی است به‌آسانی می‌توانیم براهین سقراط را که قبلاً در نفي نسبی‌گرایی پروتاگوراس ذکر شد، در مورد ER نیز به کار ببریم. در اینجا برهان دوم سقراط (یعنی برهان NSBF) را مدنظر قرار می‌دهیم:

ER: ER را می‌توان صرفاً براساس یکی از اصول و معیارهای S_1, \dots, S_n ارزیابی نمود. اگر مجموعه یا مجموعه‌های متفاوتی از اصول و معیارهای S_1, \dots, S_n وجود داشته باشند آنگاه راهی برای گزینش از میان این مجموعه‌های بدیل برای ارزیابی ER به‌لحاظ صدق یا توجیه عقلانی وجود ندارد. از این‌رو، توجیه عقلانی و صدق ER به‌حسب معیارهایی که برای ارزیابی ER به کار می‌رود نسبی خواهد بود.

در اینجا صورت استدلال فوق را ER می‌نامیم و می‌گوییم: اگر ER درست باشد آنگاه براساس آنچه در ER گذشت، خود ER نسبت به مجموعه‌هایی بدیل از اصول و معیارهای ارزیابی، نسبی خواهد بود. چون این مجموعه‌های بدیل، ارزیابی متفاوتی را از ER پیشنهاد می‌کنند و از آنجا که

شیوه‌ای بی‌طرفانه برای گزینش یکی از آنها وجود ندارد؛ لازمه‌اش آن است که بگوییم اگر ER درست باشد آنگاه صدق ER به حسب اصول و معیارهایی که ER با آنها ارزیابی می‌شود متفاوت خواهد بود و به‌طور خاص باید بگوییم اگر براساس مجموعه‌ای از معیارهای S_1, \dots, S_n ER نادرست تشخیص داده شود آنگاه اگر ER درست باشد لازمه‌اش نادرستی ER خواهد بود (حداقل براساس مجموعه خاصی از معیارهای S_1, \dots, S_n). این، مشابه همان استدلال سقراط است که براساس آن، پروتاگوراس ناگزیر بود به اقتضای اصولی که پذیرفته بود نادرستی نسبی‌گرایی خود را - تا زمانی که حداقل یک نفر، معتقد به نادرستی آن باشد - بپذیرد. بدین ترتیب، ER نیز دچار تناقض ذاتی (self - refuting) است و اشکال تهافت بر آن وارد است.

سقراط در استدلال نخست خویش (UVNR) احتجاج کرد نسبی‌گرایی پروتاگوراس مبتلا به تناقض ذاتی است. زیرا اگر ادعای وی درست باشد خود مفهوم درستی باطل می‌گردد. تعبیر دیگری که از این نکته می‌توان ارائه کرد آن است که مفهوم درستی تنها هنگامی قابل فهم است که به نحو «غیر نسبی‌گرایانه» درک شود. به عبارت دیگر، درستی نسبی (relative rightness) اساساً درستی نیست زیرا نسبی‌گرا درصدد است تا استدلال کند نسبی‌گرایی درست است و عدم نسبی‌گرایی، نادرست می‌باشد یا حداقل از نظر فلسفی، نسبت به نسبی‌گرایی از کفایت کمتری برخوردار است. تلقی غیرنسبی‌گرایانه از این ادعا چیزی خبر تسلیم نسبی‌گرایی نیست و به عکس، برخورد صرفاً نسبی‌گرایانه با آن، فاقد معنا خواهد بود. اگر استدلال UVNR را در مورد ER تطبیق دهیم چنین خواهد شد: «فرض کنید ER، یک موضع موجه و عقلانی باشد در این صورت، باید دلایل خوبی برای اعتقاد به ER وجود داشته باشد. اما دلایل خوب نمی‌تواند جانبدارانه، دلخواهانه یا غیرمتعارف باشد بنابراین اگر ER از نظر عقلانی، موجه شمرده شود باید چارچوب یا زمینه‌ای، غیرنسبی و بی‌طرفانه برای انجام این داوری وجود داشته باشد. بدین سان، ER که منکر امکان وجود چنین چارچوبی است، نادرست خواهد بود. به‌طور خلاصه اگر ER درست باشد آنگاه نمی‌توان آن را از نظر عقلانی، موجه تلقی کرد زیرا در صورت درستی ER، زمینه بی‌طرفانه‌ای - که ارزیابی هرگونه ادعا، از جمله خود ER، براساس آن صورت گیرد - برای توجیه عقلانی، وجود نخواهد داشت. افزون بر این، اگر ER درست و از نظر عقلانی، موجه باشد آنگاه نادرست خواهد بود. زیرا دفاع عقلانی از ER، مستلزم نوعی زمینه و چارچوب

غیرنسبی‌گرایانه است که ER، منکر آن است بدین‌سان، ER با از نظر عقلانی، غیرموجه است یا نادرست.

این استدلال بیانگر آن است که نسبی‌گرا ناگزیر باید به معیارهای غیرنسبی‌گرایانه متوسل شود و باید از نسبی‌گرایی به‌گونه‌ای غیرنسبی‌گرایانه دفاع کند. از سوی دیگر، دفاع از نسبی‌گرایی به‌طور نسبی‌گرایانه، در حقیقت، دفاع ناکارآمد است زیرا اگر نسبی‌گرایی درست باشد، خود مفهوم درستی، و در حقیقت، دفاع عقلانی منتفی خواهد بود و از این‌رو نمی‌توان مدعی شد که نسبی‌گرایی، درست و یا به‌طور عقلانی، قابل دفاع است. خلاصه آنکه معنای صحیح دفاع از نسبی‌گرایی، تنها در صورتی تحقق می‌یابد که از آن به‌صورت غیرنسبی‌گرایانه دفاع شود که در این‌صورت، مشتمل بر تناقض خواهد بود و دفاع نسبی‌گرایانه از آن اساساً نمی‌توان دفاع به‌شمار آورد و این دقیقاً درسی است که از برهان اول سقراط می‌آموزیم.

بررسی و نقد تلاش متأخران برای رد اشکال تهافت

۱. هارولد براون

چند تن از نویسندگان متأخر کوشیده‌اند تا در قبال اشکال تهافت از نسبی‌گرایی دفاع نمایند. نخستین شیوه اصلی برای این منظور آن بوده است که گفته شود براهین تهافت به‌دلیل آنکه برداشت مطلق‌گرایانه از معرفت یا صدق را فرض می‌گیرند در واقع، «مصادره به مطلوب» تلقی می‌شوند. برای نمونه هارولد براون (Harold Brown) دربارهٔ استدلال NSBF چنین می‌نویسد:

«این استدلال در قبال هیچ دیدگاه منسجمی از نسبی‌گرایی، حتی نسبی‌گرایی افراطی پروتاگوراس، کارایی ندارد زیرا استحکام ظاهری آن از پذیرش تلویحی این فرض مطلق‌گرایانه اخذ می‌شود که ما در صورتی می‌توانیم ادعای معرفتی موجهی را ابراز کنیم که آن را براساس یک مبنای تردیدناپذیر مبتنی نماییم. با قبول این فرض، به محض آنکه امکان دعاوی معرفتی مخالف اما مبنادار را بپذیریم دعاوی معرفتی ما، ناموجه و غیرمعقول خواهد شد. اما باید توجه داشت که قبول این تز، مسئله و محل بحث اصلی در مشاجره میان نسبی‌گرایی و مطلق‌گرایی است.» (هارولد براون ۱۹۷۷:

صص ۵۴۹ - ۵۵۰)

بدین سان، براون نتیجه می‌گیرد که مطلق‌گرا در اقامه دلیل علیه نسبی‌گرایی، پیشاپیش، مطلق‌گرایی را مسلم تلقی کرده است و این مصادره به مطلوب است.

مشکل استدلال براون آن است که وی «مطلق‌گرایی» (absolutism) را با «مبنای‌گرایی» (foundationalism) خلط کرده است. اگر نسبی‌گرایی، دیدگاهی باشد که معرفت و صدق را به حسب چارچوب‌ها، شاکله‌های مفهومی (conceptual scheme)، پارادایم‌ها، فرهنگ‌ها، تمایلات فردی و دیگر امور، نسبی می‌داند؛ و مقیاس و معیاری وجود نداشته باشد که بتوان با آن، ادعاهایی را که از سوی مواضع رقیب مطرح می‌شود به‌طور منصفانه و بی‌طرفانه ارزیابی نمود؛ آنگاه مطلق‌گرایی را باید، دیدگاهی تلقی کرد که معتقد است ادعاهای رقیب را می‌توان به‌طور عینی و بی‌طرفانه - و بدون آنکه مصادره به مطلوب لازم آید - با یکدیگر مقایسه نمود. اما این تقریر از مطلق‌گرایی به هیچ‌وجه، معادل مبنای‌گرایی نیست. مبنای‌گرایی، یک «تذکره معرفت‌شناختی» است مبنی بر اینکه معرفت، نیازمند یک مبنای تردیدناپذیر است و رشد و بسط معرفت بر پایه آن صورت می‌گیرد. پس می‌توان معرفت را مطلق تلقی کرد - بدین معنا که دعاوی معرفتی ممکن است به‌طور منصفانه و بی‌طرفانه مورد ارزیابی قرار گیرند - بی‌آنکه معتقد باشیم معرفت، نیازمند یک مبنای تردیدناپذیر است. از این رو باید گفت که در اینجا براون، مطلق‌گرایی را از مبنای‌گرایی تفکیک نکرده است. او همچنین به گونه‌ای مشابه، نسبی‌گرایی را با «خطا پذیری» (fallibilism) خلط نموده است:

«تذکره معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه آن است که معرفت می‌تواند بر مبنایی خطا پذیر بنا شود. در نسبی‌گرایی، حق من برای اعتقاد به پیش‌فرض‌هایم - با وجود خطا پذیری آنها - و پیش رفتن بر اساس این پیش‌فرض‌ها و طرد مجموعه پیش‌فرض‌های رقیب، حمایت و تأیید می‌شود.» (هارولد براون ۱۹۷۷: ص ۵۵۰)

اما حقوقی که براون مطرح می‌کند نه به وسیله نسبی‌گرایی بلکه از سوی دیدگاه «خطا پذیری» مطرح می‌شود. برای تأیید دو حق نخست که براون ذکر می‌کند نیازی نیست به نسبی‌گرایی قایل شویم. علاوه بر این، چندان روشن نیست که نسبی‌گرا بتواند به گونه‌ای منسجم (بدون ابتلا به تناقض‌گویی)، سومین حق را تأیید کند. تعهد نسبی‌گرایی نسبت به عدم

وجود معیارهای خنثی، آن‌را نه در ردیف خطاپذیرانگاری بلکه در ردیف خودکامگی (arbitrariness) قرار می‌دهد و وجود همین ویژگی خودکامگی است که نسبی‌گرایی را از دید نقادانش، دیدگاهی افراطی و بالقوه مخرب می‌سازد. به هر حال می‌توان از «مطلق‌گرایی خطاپذیر» دفاع نمود یعنی می‌توانیم بی‌آنکه به تناقض‌گویی دچار شویم معرفت را قابل خطا و تردیدپذیر بدانیم و در عین حال معتقد باشیم که دعاوی معرفتی را می‌توان به گونه‌ای بی‌طرفانه و عینی ارزیابی نمود.

۲. جک میلند و صدق نسبی

جک میلند (Jack Meiland) تلاش نظام‌مندتری را برای رد براهین تهافت و دفاع از نسبی‌گرایی معرفتی به انجام رسانده است. وی در مجموعه‌ای از مقالات انکار می‌کند که نسبی‌گرایی دچار تناقض ذاتی است. او همچنین تحلیلی را از صدق نسبی ارائه می‌کند که معتقد است جایگزین مناسبی برای برداشت‌های مطلق‌گرایانه درباره صدق به‌شمار می‌آید. این دو تلاش میلند از این جهت به هم مرتبط‌اند که به اعتقاد وی با تثبیت برداشتی کارآمد از صدق نسبی، نسبی‌گرایی از مشکل تناقض ذاتی رها می‌شود:

«ابتلای نسبی‌گرایی به تناقض ذاتی، اسطوره‌ای است که باید آن‌را به فراموشی سپرد. برای نسبی‌گرا، امری ناسازوار است که هم تمام دیدگاه‌ها را به‌طور نسبی، درست بدانند و هم نسبی‌گرایی را، نه به‌طور نسبی بلکه به‌طور مطلق، درست به‌شمار آورد. اما شخصی که اعتقاد او به نسبی‌گرایی با دقت و تأمل همراه است نیازی به این‌گونه سخن گفتن ندارد. او یا می‌گوید: «تمام دیدگاه‌ها به‌استثنای نسبی‌گرایی، به‌طور نسبی، صادق یا کاذب‌اند»؛ یا می‌گوید: «نسبی‌گرایی‌ای که او بدان معتقد است به‌طور نسبی، صادق است»؛ و این ادعا که نسبی‌گرایی تنها به‌طور نسبی، درست و صادق است هیچ تناقضی را به‌بار نمی‌آورد.» (جک میلند ۱۹۸۰: ۱۲۱)

گزینه اول میلند، کمکی به نسبی‌گرایی نمی‌کند زیرا استدلالی ذکر نکرده است که به‌طور معقول، نسبی‌گرایی را از تمام دیدگاه‌ها و دعاوی دیگر، ممتاز کند و امتیاز ویژه‌ای برای آن قایل شود. نه تنها میلند چنین استدلالی را ارائه نکرده است بلکه تصور اینکه چنین استدلالی برچه اساس می‌تواند استوار باشد دشوار است اما گزینه دوم میلند - مبنی بر اینکه از اشکال تهافت

می‌توان با ابراز اینکه: «خودِ نسبی‌گرایی صرفاً به‌طور نسبی، صادق است»، اجتناب نمود. درخور بررسی بیشتر است. آشکار است که گزینهٔ دوم میلند بر انسجام مفهوم صدق نسبی، مبتنی است و از این رو، تعجیبی ندارد که میلند درصدد باشد تا قابل دفاع بودن آن مفهوم را احراز کند.

بحث میلند دربارهٔ صدق نسبی به این ادعای او مربوط است که صدق نسبی را می‌توان به‌گونه‌ای مستقل از مفهوم صدق مطلق (absolute truth) درک نمود؛ زیرا همان‌گونه که خود وی به‌درستی اعتراف می‌کند: «اگر معقولیتِ صدقِ مطلق با پذیرش نوعی مفهوم صدق نسبی - که خود آن بر برداشتی مطلق استوار است - مورد انکار قرار گیرد آنگاه نسبی‌گرایی نمی‌تواند از مشکل تناقض ذاتی رهایی یابد. میلند تحلیلی را دربارهٔ صدق مطلق و صدق نسبی پیشنهاد می‌کند که براساس آن، صدق نسبی، وابسته به صدق مطلق نیست. براساس این تحلیل، صدق مطلق، عبارت است از یک ارتباط دوجانبه درحالی که صدق نسبی عبارت است از ارتباطی سه‌جانبه. میلند در این باره چنین می‌گوید:

«۱- به‌نظر می‌رسد مفهوم صدق مطلق، مفهومی باشد از یک ارتباط دوجانبه میان گزاره‌ها از یک سو، و حقایق از سوی دیگر. اما به‌نظر می‌رسد صدق نسبی آن‌گونه که برخی نسبی‌گرایان مطرح می‌کنند مفهومی است از یک ارتباط سه‌جانبه میان «گزاره‌ها»، «جهان» و جانب سومی که می‌تواند اشخاص، جهان‌بینی‌ها یا موقعیت‌های فرهنگی یا تاریخی باشد.

۲- معمولاً گفته می‌شود که مدلول صدق مطلق است همان تطابق می‌باشد. نسبی‌گرا می‌تواند از این نوع مفهوم استفاده کند و بگوید P نسبت به W، درست است بدین معنا که از منظر W (W می‌تواند یک شخص، مجموعه‌ای از اصول، جهان‌بینی یا یک موقعیت باشد)، چیزی مانند P با حقایق، تطابق دارد.» (جک میلند ۱۹۷۷: ص ۵۷۱)

میلند می‌پذیرد که در اینجا تحلیل مفهوم صدق نسبی، بسیار ناقص است و بیش از آنکه پاسخگو باشد پرسش‌برانگیز است. اما وی مقصود خود را از این تحلیل چنین بیان می‌کند:

«مقصود من از ارائهٔ این پیشنهاد آن بود که نشان دهم مطلق‌گرایان با مسلم فرض نمودن اینکه: «صدق نسبی یا باید نوعی از صدق مطلق باشد؛ یا اینکه اساساً مفهومی غیرقابل اعتنا است؛» مرکب اشتباه بزرگی شده‌اند.» (جک میلند ۱۹۷۷: ص ص ۵۷۱ - ۵۷۲)

سپس وی اهمیت این تحلیل را چنین تلخیص می‌کند:

هنگامی که ما تعابیری را در این قالب کلی مطرح می‌کنیم که: «P از منظر W، درست است» حق داریم که بپرسیم معنای حقیقت و درستی در تعبیر مذکور چیست؟ پاسخ صحیحی که نسبی‌گرا به این پرسش می‌دهد آن است که تعبیر فوق بدین معناست که: P - برای - W - درست است. نقشی که خط تیره‌ها در این پاسخ ایفا می‌کنند بسیار مهم است زیرا نشان می‌دهند که نسبی‌گرا نه دربارهٔ صدق بلکه دربارهٔ صدق - برای - W سخن می‌گوید. بدین‌سان، پرسش کسی که دربارهٔ معنای صدق [= درستی] در تعبیر: صدق - برای - W می‌پرسد. به همان میزان، نامعقول است که کسی از معنای cat در واژهٔ cattle پرسش نماید. صدق - برای - W به یک ارتباط سه‌جانبه دلالت دارد که در ارتباط دوگانه صدق مطلق به‌عنوان یک بخش مجزا نمی‌گنجد.» (جک میلند ۱۹۷۷: ص ۵۷۴)

میلند از پیشنهاد فوق، دو هدف را دنبال می‌کند: او می‌خواهد مفهوم صدق نسبی را به‌عنوان مفهومی منسجم و کارآمد تثبیت کند تا نسبی‌گرا بتواند به‌عنوان یک جایگزین برای مفهوم «صدق مطلق» به آن متمسک شود. همچنین او می‌خواهد نشان دهد که با ارائهٔ کارآمد بودن مفهوم «صدق نسبی»، نسبی‌گرایی تواند از مشکل تناقض ذاتی خلاص شود. اما واقعیت آن است که میلند نتوانسته است با پیشنهاد فوق به اهداف خویش دست یابد. در اینجا به‌طور خلاصه به دلایل ناکامی وی در این باره اشاره می‌کنیم.

نقد دیدگاه میلند دربارهٔ صدق نسبی

ابتدا تحلیل نخست میلند را دربارهٔ صدق نسبی به‌عنوان یک ارتباط سه‌جانبه میان ۱- گزاره‌ها، ۲- جهان و ۳- امری - که می‌تواند افراد انسان، جهان بینی یا موقعیت‌های فرهنگی یا تاریخی باشد - مدنظر قرار می‌دهیم. برای آنکه یک ارتباط سه‌جانبهٔ حقیقی وجود داشته باشد باید بتوان هر یک از اجزای آن را به‌طور مجزا موردنظر قرار داد و از دیگران متمایز ساخت. در مفهوم «صدق مطلق»، همان‌گونه که میلند خاطر نشان می‌سازد، این شرط به‌آسانی فراهم می‌گردد زیرا «جهان» - هرچند به دشواری می‌توان آن را به‌طور مستقیم ادراک نمود - کاملاً از گزاره‌های مربوط به آن، قابل تمییز است. اما موقعیت جهان در مفهوم سه‌جانبهٔ مزبور چیست؟

آیا می‌توان آن‌را از دو جنبهٔ دیگر به وضوح متمایز ساخت؟ به اعتقاد میلند، پاسخ این پرسش، منفی است. براساس برداشت نسبی‌گرایانه، «جهان» را نمی‌توان از جنبهٔ سوم (یعنی افراد، جهان‌بینی‌ها یا موقعیت‌های فرهنگی یا تاریخی) متمایز نمود. در ارتباط سه‌جانبهٔ مذکور، گزاره‌ها و جهان - نسبت - به - W (W می‌تواند یک فرد، مجموعه‌ای از اصول، جهان‌بینی یا یک موقعیت خاص باشد) به یکدیگر مرتبط‌اند. براساس نسبی‌گرایی، جهان نمی‌تواند مستقل از W تلقی شود، چه اگر چنین باشد مفهوم نسبی‌گرایانه به یک مفهوم مطلق مبدل خواهد شد زیرا بدین ترتیب، جهان به‌طریقی از گزاره‌ها و از اموری که به W مرتبط است، مستقل تلقی شده است و این دقیقاً همان است که نسبی‌گرایان انکار نماید. بنابراین، ارتباط سه‌جانبه‌ای که میلند مطرح می‌سازد به یک ارتباط دوجانبه میان گزاره‌ها و «جهان - نسبت - به - W » تقلیل می‌یابد. این نکته را می‌توان در اظهارنظرهای میلند دربارهٔ توانایی نسبی‌گرا در به‌کارگیری مفهوم ارتباط‌های مربوط به مطابقت (relations of correspondence)، مشاهده نمود. میلند می‌نویسد نسبی‌گرا می‌تواند بگوید که « P نسبت به W ، صادق است». بدین معنا که از منظر P ، W با حقایق، مطابق است. با پذیرش دیدگاه میلند دربارهٔ نحوهٔ کاربرد مفهوم ارتباط‌های مربوط به مطابقت، آنچه مطابقت دارد گزاره‌ها، حقایق مستقل، و W نیست بلکه گزاره‌ها و «حقایق - از - منظر - W » است. بدین سان ارتباط سه‌جانبهٔ میلند، پس از تأمل به یک ارتباط دوجانبه برمی‌گردد.

البته این نکته به خودی خود، چندان به زیان موضع میلند نیست. او هنوز می‌تواند استدلال کند که مفهوم دوجانبه‌ایی که نسبی‌گرا دربارهٔ صدق مطرح می‌سازد، از مفهوم دوجانبه مطلق‌گرا متمایز است؛ زیرا در مورد اول گزاره‌ها به «حقایق - نسبت - به - W » مرتبط می‌شود و در مورد دوم، گزاره‌ها به حقایق (بدون نسبت به W) ارتباط می‌یابد و مفهوم نسبی‌گرایانه به مفهوم مطلق‌گرایانه متکی نمی‌شود و این نکتهٔ آخر، همان نکته‌ای است که بسیار مورد توجه میلند است؛ چه او می‌گوید: «صدق - برای - W بر ارتباطی دلالت دارد که ارتباط با صدق مطلق را به‌عنوان یک بخش مجزا در بر نمی‌گیرد.» این نکته از آن‌رو برای میلند اهمیت دارد که نسبی‌گرا را از این اتهام که او برای ابراز مفهوم صدق نسبی، به مفهوم صدق مطلق دست‌یازیده است (در نتیجه دیدگاه او به دلیل استفاده از مفهومی که صریحاً قبلاً آن‌را طرد کرده است ابطال می‌شود)، مبرا می‌سازد. اما این پرسش مطرح است که آیا برداشت نسبی‌گرایانه واقعاً از اتکا بر برداشت مطلق

اجتناب کرده است؟ در اینجا بار دیگر، عبارت میلند را دربارهٔ نقش خط تیره‌ها در تعبیر «صدق - برای - W» مدنظر قرار می‌دهیم:

در اسحا خط تیره‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند زیرا آنها نشان می‌دهند که نسبی‌گرا نه دربارهٔ صدق بلکه دربارهٔ صدق - برای - W سخن می‌گوید. بدین‌سان پرسش کسی که دربارهٔ معنای صدق در تعبیر صدق - برای - W می‌پرسد به همان میزان، نامعقول است که کسی از معنای cat در واژهٔ cattle پرسش نماید. (جک میلند ۱۹۷۷؛ ص ۵۷۴)

در اینجا، دو نکته قابل توجه است. نخست آنکه، نتیجه‌گیری میلند صحیح نیست زیرا ارتباط صدق [= درستی] با «صدق - برای - W»، مانند ارتباط cat با cattle نیست. cattle از زنجیره حروف c-a-t-t-e تشکیل می‌شود و در این حالت، نسبت cat با cattle، فرقی با نسبت ca، catt، و cattl با cattle ندارد و از این نظر، هیچ‌یک به تنهایی مفید معنا نیستند. اما «صدق - برای - W» از مفاهیم متمایزی تشکیل شده است که هریک به تنهایی معنادار می‌باشند. نسبت صدق (true) در «صدق - برای - W» (true - for - W)، مانند نسبت «tru» یا «ru» به «true - for - W» نیست. در واقع، اگر نقش true در true - for - W همانند نقش cat در cattle نباشد آنگاه سخن میلند بی‌حاصل است؛ زیرا منظور میلند آن بود که برداشتی از صدق نسبی را عرضه کند که در بردارنده مفهوم صدق مطلق نباشد و خط تیره‌ها در «صدق - برای - W» (true - for - W) نشان می‌دهند براساس برداشت نسبی‌گرایانه، صدق همواره باید نسبت به چیزی (W) در نظر گرفته شود. به عبارت دیگر، هرگز نمی‌توان آن را مستقل از W لحاظ نمود. اما لازمهٔ این سخن آن نیست که عبارتی که با خط تیره بیان شده است در بردارندهٔ مفهومی از صدق مطلق به‌عنوان یک بخش متمایز، نباشد. اگر چنین ملازمه‌ای در کار نیست آنگاه دریافت این نکته، دشوار است که چگونه تعبیری که به کمک خط تیره‌ها بیان شده است مفهومی از صدق نسبی را به دست می‌دهد. افزودن خط تیره‌ها، نمی‌تواند مفهوم صدق را از عبارت مذکور حذف کند. true در true - for - W به منزلهٔ cat در cattle نیست بلکه باید گفت مثال بهتر در این مورد نسبت عمل (action) با «عمل - از - راه - دور» (action - at - the - distance) است. روشن است که در این عبارت، «عمل - از - راه - دور»، خود نوعی از عمل است و واژهٔ عمل در این عبارت از معنایی مستقل برخوردار است. به گونه‌ای مشابه،

مفهوم «صدق - برای - W» را باید از مفهوم **صدق مطلق** (یعنی صدقی که به حسب W، نسبی نیست) متمایز ساخت. در اینجا نیز باید گفت **صدق نسبی**، خود نوعی از **صدق** است. نتیجه این بحث، آن است که میلند در نشان دادن اینکه برداشت او از مفهوم **صدق نسبی** به گونه‌ای است که از تکیه به مفهوم **صدق مطلق** اجتناب می‌کند ناکام بوده است؛ و از این رو، نمی‌تواند نشان دهد که در تحلیل خود برای ارائه راه‌گرایز از مشکل **تناقض ذاتی** موفق بوده است. به نکته دیگری نیز باید توجه داشت: بر فرض آنکه نظر میلند را بپذیریم و بگوییم «صدق - برای - W» مشتمل بر مفهوم **صدق مطلق**، به‌عنوان یک بخش مجزا نیست آنگاه این سؤال مطرح می‌شود که معنای «صدق - برای - W» چیست؟ با پذیرش دیدگاه میلند، تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که او رشته‌ای از نمادها را کنار هم قرار داده است و اشاره‌ای به معنا یا مدلول آنها نمی‌کند. در نتیجه، حتی اگر تحلیل وی را بپذیریم کمکی به احراز معناداری، انسجام، یا قابل دفاع بودن **صدق نسبی** نمی‌شود. زیرا آنچه میلند به دست می‌دهد صرفاً آن است که مفهوم **صدق نسبی** چه چیزی نیست. اما درباره اینکه **صدق نسبی** چیست و چه معنایی دارد چیزی نمی‌گوید. نسبی‌گرا با این وظیفه مواجه است که تصویری قابل دفاع را از **صدق نسبی** ارائه دهد. برای انجام این وظیفه، به‌ناچار باید **صدق نسبی** به گونه‌ای مطرح شود که به مفهوم **صدق مطلق** تکیه نکند و یا به آن منتهی نشود. اما برای احراز معنای **صدق نسبی** نباید آن را در قالب «باور» (belief) تلقی نمود یعنی باید معنای گزاره: «P - از - منظر - W - درست - است» را با معنای گزاره: «W به P معتقد است» (در صورتی که W را یک شخص فرض کنیم) متفاوت دانست. در غیر این صورت، اعتقاد نسبی‌گرا صرفاً آن خواهد بود که «انسان‌ها باورهای مختلفی دارند» که این سخن از نظر معرفت‌شناسی، چالش‌برانگیز نیست و به‌خودی‌خود، مشکلی ایجاد نمی‌کند. به‌طور خلاصه، وظیفه نسبی‌گرا آن است که معنایی را برای **صدق نسبی** به دست دهد که براساس آن گزاره: «P از منظر W، درست است» هم از گزاره: «W، P را باور دارد»، و هم از گزاره: «P از منظر W [به گونه‌ای مطلق‌گرایانه] درست است»، ممتاز باشد.

میلند تلاش کرده است تا چنین معنایی را تثبیت کند. وی در پاسخ اشکالی که مخالفان نسبی‌گرایی بر او وارد ساخته‌اند مبنی بر اینکه: «مفهوم **صدق نسبی** را نمی‌توان بدون توسل به مفهوم **صدق مطلق** بیان نمود»؛ ابتدا اشکال را چنین تقریر می‌کند:

«وقتی ما درباره آنچه مثلاً جونز باور دارد سخن می‌گوییم این احتمال، معقول است که سخن ما درباره چیزی باشد که جونز صدق آن را باور دارد و به‌طور مطلق، به‌درستی آن معتقد است. بنابراین چنین به‌نظر می‌رسد که نسبی‌گرایی پروتاگوراس بدون توسل به مفهوم **صدق مطلق** به هیچ‌وجه، قابل بیان نباشد. به‌عبارت دیگر، چنین گمان می‌شود که از یک‌طرف، نسبی‌گرا چاره‌ای ندارد جز آنکه از مفهوم **صدق مطلق** کاملاً اجتناب نماید. حال آنکه نتوانسته است از عهده چنین کاری برآید» (جک میلند ۱۹۷۷: ص ۵۷۸)

میلند پس از نقل این اشکال می‌کوشد تا با تفکیک میان **صدق مطلق**، و باور X به اینکه P به‌طور مطلق، درست است، بر این مشکل فایق آید:

«بی‌تردید نسبی‌گرا می‌تواند تایید کند که شخص به **صدق مطلق** یک گزاره باور داشته باشد. نسبی‌گرا صرفاً منکر صدق مطلق **باور** آن شخص است (هرچند **صدق نسبی** آن، قابل پذیرش است، یعنی گزاره مفروض می‌تواند نسبت به شخصی که به آن باور دارد، صادق باشد). از این‌رو، نسبی‌گرا نمی‌پذیرد که گزاره مورد‌نظر - که شخص مزبور بدان باور داشته است - از **صدق مطلق** برخوردار است. در اینجا، نکته مهم آن است که شخص معتقد به نسبی‌گرایی پروتاگوراس، به **صدق مطلق** هیچ‌چیز قابل نیست. او صرفاً این امر را مجاز می‌داند که باور برخی مردم درباره برخی گزاره‌ها می‌تواند آن باشد که گزاره‌های مزبور به‌طور مطلق صادق‌اند.» (جک میلند ۱۹۷۷: ص ۵۷۹)

براساس متن فوق، تمام آنچه که برای **صدق نسبی** گزاره P لازم است آن است که $X =$ شخص مفروض | آن را باور داشته باشد، به‌عبارت دیگر، باور X به‌اینکه P ، صادق است (خواه به‌طور مطلق، خواه به‌طور نسبی) متضمن آن است که P به‌طور نسبی، صادق است یعنی گزاره P نزد X ، صادق است. باور، شرط لازم برای صدق نسبی است یعنی برای آنکه P به‌طور نسبی صادق باشد لازم است کسی آن را باور داشته باشد. به‌طور خلاصه، این عبارت که: «گزاره P نزد X ، صادق است» معادل آن است که گفته شود: « X ، P را باور دارد.» اما همان‌گونه که خاطر نشان شد تلاش طرفداران نسبی‌گرایی برای اثبات سازواری و قابل دفاع بودن مفهوم «صدق نسبی» با تحلیل فوق، سازگار نیست زیرا اگر **صدق نسبی**، معادل باور باشد دیدگاه نسبی‌گرایان، فاقد اهمیت خواهد بود و جای

این همه، هیاهو ندارد. زیرا بر این اساس، اگر مواردی از صدق وجود داشته باشد که با یکدیگر ناسازگار و رقیب باشند، تنها این ادعای متعارف و قابل قبول را می‌توان مطرح ساخت که: «در میان باورهای مردم، تفاوت‌هایی وجود دارد که گاهی با یکدیگر قابل جمع نیستند.» این ادعا، چیزی نیست که پذیرش آن دشوار باشد و بتوان آن را محل بحث و مناقشه قرار داد. به‌طور خلاصه، اگر بخواهیم برای بحث دربارهٔ نسبی‌گرایی معرفتی، اهمیت قابل شویم ادعای صدق نسبی را نباید در حد صرف باور تنزل دهیم. خود میلند در جای دیگر به این نکته توجه کرده است:

«گفتن اینکه باوری از دید یک شخص و یا جامعه، صادق است، و یا اینکه انجام یک عمل نزد شخص یا جامعه، شایسته است؛ چیزی بیش از صرف باور و یا انجام آن عمل، از سوی فرد و یا جامعه است. اگر وقتی می‌گوییم: «یک باور، نزد جونز صادق است» [این سخن] صرفاً به این معنا باشد که وی آن را ابراز می‌کند؛ آنگاه هر باوری که جونز ابراز کند باید نزد او صادق به‌شمار آید. اما طرفداران نسبی‌گرایی، این مفهوم از صدق نسبی‌گرایی را نمی‌پذیرند بلکه مفهومی از صدق نسبی را مطرح می‌کنند که جدی‌تر و مهم‌تر است.» (جک میلند. ۱۹۷۹: ص ۵۸)

در اینجا میلند مشکل را می‌پذیرد. او نمی‌خواهد بگوید این عبارت که: «P نزد X صادق است»؛ صرفاً به آن معنا است که: «X، P را باور دارد»؛ بلکه وی این پیشنهاد را مطرح می‌کند که عبارت: «X باور دارد که P صادق است»؛ باید به‌عنوان معیاری برای این گفته تلقی کرد که: «P، نزد X صادق است.» اما چنین باوری با گفتن اینکه: «P نزد X صادق است» ادا نمی‌شود. میلند در پاسخ به این پرسش که: «اگر جمله P، نزد X صادق است به معنای باور X نسبت به P نباشد پس معنای آن چیست؟»؛ این پاسخ را مطرح می‌سازد که صدق P، نسبت به جونز به معنای آن است که: «P از دید جونز، مطابق با واقع است.» اما این پاسخ، کمکی به میلند نمی‌کند زیرا اینکه: «P از دید جونز، مطابق با واقع است»؛ عبارتی مبهم است مگر آنکه بدین معنا باشد که: «جونز باور دارد که P، مطابق با واقع است.» به تعبیر دیگر پاسخ میلند به فراهم ساختن گزینهٔ دیگر - که طی آن میلند بتواند صدق نسبی را به چیزی غیر از صرف باور معنا کند کمکی نمی‌کند. با توجه به دیگر عبارتهای میلند به نظر می‌رسد خود وی نیز واقف است که اضافه نمودن عبارت مطابقت با واقع

از دید جونز، ثمربخش نیست اما می‌کوشد تا بدین وسیله خود را از تنگنای معادل انگاشتن صدق نسبی با باور برهاند. این در حالی است که میلند خود را متعهد می‌داند تا احتجاج کند که در این باره، نسبی‌گرایی، موقعیت بدتری نسبت به مطلق‌گرایی ندارد:

«اگر از نسبی‌گرا بپرسیم: «منظور شما از مطابقت با واقع نزد جونز چیست؟»؛ تنها نیازمندیم که اشاره کنیم اگرچه فراهم ساختن پاسخ مناسب به این پرسش برای نسبی‌گرا امری دشوار است اما از این جهت نمی‌توان موقعیت نسبی‌گرا را بدتر از مطلق‌گرا به‌شمار آورد. غالباً هنگامی که از مطلق‌گرا سؤال شود: «منظور وی از صدق چیست؟»، او معنای آن را براساس مطابقت با واقع بیان می‌کند و به ناچار باید تبیین خود را از مطابقت با واقع ارائه نماید که در این صورت، پاسخ چندان قانع‌کننده‌ای نخواهد داشت. بدین‌سان مشاهده می‌کنیم که نسبی‌گرایی را نباید به‌دلیل ناتوانی در ارائه تبیین برای آنچه که مطلق‌گرایان نیز قادر به تبیین آن نیستند، سرزنش نمود.» (جک میلند ۱۹۷۷: ص ۵۸۰)

آشکار است که در اینجا میلند می‌پذیرد مفهوم «مطابقت با واقع از دید X» (correspondence with reality for X) ثمربخش نیست اما در صدد است تا با نشان دادن ابتدایی مطلق‌گرایان به مشکلی مشابه، موضع خود را تقویت کند. اما وی از این نکته غافل مانده است که بحث ما در این باره نیست که نشان دهیم مطلق‌گرا و نسبی‌گرا چه مشکلات مشابهی دارند. البته مطلق‌گرایان باید این مسئله قدیمی فلسفه را حل کنند که: «چگونه می‌توانیم واقعیتی را که مستقیماً قادر به درک آن نیستیم تبیین نماییم؟» اما این مسئله ربطی به مناقشه مطلق‌گرایی - نسبی‌گرایی ندارد. مطلق‌گرا در بحث با نسبی‌گرا صرفاً نیازمند است تا تمایز میان «واقعیت» و «برداشت از واقعیت» را مطرح کند. ما می‌توانیم در عین پذیرش اینکه: «واقعیت تنها از طریق ادراکات، مفاهیم و مانند آن در دسترس ما است»؛ تمایز مزبور را بپذیریم. اما برای نسبی‌گرایی به چیزی بیش از «تمایز واقعیت و برداشت ما از آن» نیاز است. در اینجا آنچه نسبی‌گرا به آن احتیاج دارد تبیینی است برای معنای عبارت: واقعیت - از - دید - یک - شخص؛ (reality-for-a-person) که این عبارت را نباید به معنای واقعیت مستقل از هرگونه برداشت، تلقی کرد و نیز نباید آن را به معنای باورهای انسان درباره آن واقعیت به‌شمار آورد زیرا مورد دوم، همان‌گونه که دیدیم، ارجاعش به باور است که مشکلات خاص خود را دارد. بدین‌سان، مفهوم

مطابقت با واقع از دید X، مشکل آفرین تر از مفهوم مطابقت با واقع خواهد بود و ادعای میلند در این باره که موقعیت نسبی گرا از مطلق گرا بدتر نیست، پذیرفتنی نمی باشد.

خلاصه و نتیجه بحث فوق آن است که میلند نتوانسته است نشان دهد که مفهوم صدق نسبی از مفهوم باور صرف، قابل تمایز است به نحوی که عبارت: «P برای X صادق است»، معنایی بیش از عبارت: «X، P را باور دارد»، افاده کند. قبلاً نیز دیدیم که میلند در احراز مفهوم صدق نسبی - که به برداشت مطلق گرایانه از صدق متکی نباشد یا آن را از پیش، فرض نگیرد - توفیق نداشته است. برای آنکه مفهوم صدق نسبی از انسجام (coherence)، قابلیت دفاع (tenable) و ارزش فلسفی برخوردار باشد لازم است معنایی مشخص داشته باشد که از صرف باور ممتاز باشد و هیچ برداشت مطلق گرایانه‌ای را مسلم فرض نگیرد اما دیدیم که تحلیل میلند درباره مفهوم صدق نسبی، در تثبیت قابلیت دفاع یا انسجام چنین مفهومی کارآمد نیست.

صدق نسبی و مشکل تناقض ذاتی

همان گونه که دیدیم، یکی از اعتراض‌های کلاسیک به نسبی‌گرایی معرفتی آن است که مفهوم صدق نسبی - که به نظر می‌رسد دیدگاه نسبی‌گرایی بر آن استوار است - دچار مشکل تهافت است. تحلیل میلند، هیچ زمینه‌ای را به دست نمی‌دهد تا بتوانیم درباره قوت و استحکام این قبیل اعتراض‌های کلاسیک تردید کنیم. اما در اینجا مسئله‌ای عمیق‌تر وجود دارد زیرا حتی اگر بتوانیم نشان دهیم که مفهوم صدق نسبی از انسجام برخوردار است و به مشکل تهافت مبتلا نیست این امر به خودی خود نمی‌تواند استحکام نسبی‌گرایی معرفتی را به اثبات رساند. می‌توان استدلال کرد که حتی اگر به نوعی، مفهوم صدق نسبی را بپذیریم باز نمی‌توان از مشکل تناقض ذاتی پرهیز کرد، به ویژه، مفهوم صدق نسبی، نسبی‌گرا را قادر نمی‌سازد تا از اشکال تهافت - که در استدلال UVNR ذکر شد - خلاصی یابد.

به یاد داریم که اساس استدلال UVNR آن بود که نشان دهد نسبی‌گرایی از آن جهت مبتلا به تناقض ذاتی است که اگر آن را بپذیریم در حقیقت خود مفهوم درستی را ابطال نموده‌ایم زیرا درستی نسبی‌گرایی به معنای آن است که پیشاپیش وجود معیارهای غیرنسبی‌گرایانه را برای احراز درستی بپذیریم و به وسیله آنها تشخیص دهیم که نسبی‌گرایی، دیدگاهی درست است. اما

نسبی‌گرایی وجود چنین معیارهایی را منکر است. حال اگر نسبی‌گرا، مفهوم صدق نسبی را بپذیرد در حقیقت، این دیدگاه را پذیرفته است که هر ادعا از دید کسانی که آن را باور دارند صادق است. اما پذیرش این دیدگاه به معنای قبول آن است که احراز صدق نسبی یک گزاره، مانند P، به معنای احراز ارزش معرفتی P نیست. اگر مطابق نسبی‌گرایی، P به‌طور نسبی، صادق باشد آنگاه P توسط کسی که این گزاره نسبت به او صادق است مورد باور نیز قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر P با برداشت آن شخص از واقعیت، مطابقت دارد. بدین‌سان، صدق نسبی P بر صدق نقیض P برتری ندارد. برداشت نسبی‌گرایانه از صدق، شخص را به این دیدگاه متعهد می‌سازد که گزاره‌هایی که صادق تلقی می‌شوند هیچ‌یک از نظر معرفتی، نسبت به گزاره متناقض آنها از امتیاز یا قابلیت ترجیح، برخوردار نیستند. به عبارت دیگر، اگر P را به‌طور نسبی، صادق بدانیم این سخن به هیچ‌وجه به معنای پذیرش ترجیح معرفتی آن نسبت به گزاره‌های رقیب نیست بلکه صرفاً بیانگر آن است که کسی آن را باور دارد.

میلند در صدد است تا مفهومی قابل دفاع را از صدق نسبی عرضه کند و از نسبی‌گرایی به‌عنوان دیدگاهی که خود به‌طور نسبی، صادق است دفاع نماید. اگر فرضاً بپذیریم که این مفهوم قابل دفاع است بازگشت ادعای میلند به آن است که او باور دارد نسبی‌گرایی با «واقعیت از دید او»، مطابق است. اگر باز هم از مناقشه‌های این ادعا چشم‌پوشی نماییم آیا می‌توان پذیرفت که نسبی‌گرایی از موقعیت معرفتی برتری، نسبت به مطلق‌گرایی برخوردار گشته است؟ پاسخ، منفی است. اگر پذیرفته باشیم که نسبی‌گرایی تنها به‌طور نسبی، صادق است آنگاه نمی‌توانیم آن را نسبت به دیدگاه‌های رقیب برتر بدانیم. اگرچه میلند در صدد دفاع از نسبی‌گرایی است اما خود مفهوم دفاع عقلانی (rational defense) با اعتقاد به نسبی‌گرایی از میان می‌رود زیرا نسبی‌گرایی، امکان وجود هرگونه معیارهای غیرنسبی را - که با آنها بتوان دعاوی یا فرضیه‌های رقیب را ارزیابی نمود - طرد می‌کند. بدین‌سان، ابراز اینکه نسبی‌گرایی به‌طور نسبی، صادق است به‌هیچ‌وجه مستمسک خوبی به‌دست نسبی‌گرا نمی‌دهد و مطلق‌گرایی را نیز نمی‌تواند از اعتبار ساقط کند. در حقیقت، دفاع از نسبی‌گرایی به‌عنوان دیدگاهی که به‌طور نسبی، صادق است اساساً دفاع به‌شمار نمی‌آید و نیز چیزی درباره‌ی درستی یا نادرستی این مکتب به ما نمی‌گوید. حتی اگر انسجام مفهوم صدق نسبی را بپذیریم باز اگر نسبی‌گرایی بر پایه‌ی این مفهوم استوار باشد

نمی‌تواند از مشکل تناقض ذاتی دوری نماید. به عبارت دیگر، استدلال UVNR همچنان به عنوان استدلالی قوی برای اثبات مشکل تهافت در نسبی‌گرایی باقی می‌ماند.

به‌طور خلاصه، نمی‌توان درستی نسبی‌گرایی را پذیرفت مگر آنکه خود مفهوم درستی ابطال شود و دفاع از نسبی‌گرایی به عنوان دیدگاهی که تنها به‌طور نسبی، صادق یا درست است اصولاً دفاع محسوب نمی‌شود. مشکلی که اینجا وجود دارد به صورت‌بندی مفهوم صدق نسبی مربوط نیست بلکه به عدم امکان دفاع از دیدگاهی مربوط می‌شود که بر پایه صدق نسبی استوار شده است.

ناتوانی نسبی‌گرایی

ملاحظات فوق نشان می‌دهد که نسبی‌گرایی نمی‌تواند انجام داوری‌های مهم را ممکن سازد و امکان قضاوت درباره توجیه باورها یا دعاوی معرفتی را فراهم نمی‌کند. این امر را می‌توانیم به عنوان ناتوانی نسبی‌گرایی تلقی نماییم. از آنجا که ادعای اینکه: «P به‌طور نسبی، صادق است»، متضمن هیچ امتیاز و برتری، نسبت به ادعای «نقیض P» نیست و نیز از آنجا که نسبی‌گرا این امر را درک می‌کند که صدق موردنظر در این مکتب به‌صورت صدق نسبی مطرح است، بنابراین، نسبی‌گرا چاره‌ای ندارد مگر اینکه بپذیرد صدق P از دید او، هیچ تضمینی را به‌دست نمی‌دهد که برای این گزاره، ارزش معرفتی بیش‌تری نسبت به نقیض P قایل شود. زیرا نسبی‌گرا قایل است نقیض P نیز به‌طور نسبی، صادق می‌باشد و P در چارچوب صدق نسبی اش نمی‌تواند نسبت به نقیض P برتر باشد. علاوه بر این، نسبی‌گرا ناگزیر باید قدرت استدلال UVNR را قبول کند که براساس آن خود مفهوم ارزش یا برتری معرفتی با طرح صدق نسبی زایل می‌شود.

در نتیجه، نسبی‌گرا نمی‌تواند بگوید که سزاوار است باور به P را برگزینم یا بگویم از آنجا که P به‌نظر من صادق است پس برای من موجه است. زیرا با توجه به دیدگاه نسبی‌گرایانه، صدق نسبی P نمی‌تواند هیچ‌گونه ارزش معرفتی را برای P به‌دنبال داشته باشد. بدین‌سان، نسبی‌گرا نمی‌تواند ارزش یا تضمینی برای باورهای خود قایل شود. به عبارت دیگر، نسبی‌گرا در موقعیتی قرار می‌گیرد که نمی‌تواند ارزش گزاره‌ها و دعاوی معرفتی را تشخیص دهد و از این‌رو قادر نیست هیچ‌یک از گزاره‌هایی را که به‌طور نسبی، صادق‌اند بر دیگری ترجیح دهد و این در حقیقت، عدم توانایی در گزینش باورها و دعاوی معرفتی است که در واقع، نشانگر عجز و ناکارآمدی نسبی‌گرایی

به‌شمار می‌آید.

البته نسبی‌گرا می‌تواند این ادعا را مطرح کند که اگرچه P برای او صادق است و این صدق صرفاً نسبی است اما با وجود این، ارزش معرفتی P برای او بیش از نقیض P است که خود ممکن است به‌طور نسبی اما به‌حسب شخص دیگری صادق باشد. اما نسبی‌گرا نمی‌تواند به این پرسش که: «چرا صدق نسبی‌ای که مثلاً وی برای گزاره P قایل است در مقایسه با صدق نسبی گزاره‌ای که شخص دیگری بدان قایل است از ارزش معرفتی بیش‌تری برخوردار است؟» پاسخ مناسب دهد؛ زیرا او پیش از این، زمینه‌ای برای مفهوم ارزش معرفتی باقی نگذاشته بود و بر این اساس، صدق P مثلاً برای جونز نمی‌تواند به هیچ‌وجه بر صدق نقیض P برای اسمیت برتر باشد. از این‌رو، نسبی‌گرا در گزینش باورها دچار سردرگمی خواهد شد. او یا باید بی‌ضابطه، باورهای را انتخاب کند یا اینکه اساساً به عجز خود در انتخاب اقرار نماید و از انجام آن سر باز زند.

نسبی‌گرایی و استدلال

پاسخ دیگری که میلند در قبال استدلال UVNR مطرح می‌کند آن است که وی با حمایت از نسبی‌گرایی و بیان انسجام و سازواری مفهوم «صدق نسبی» در صدد نبوده است تا از نسبی‌گرایی دفاع نماید و یا برای آن، استدلال اقامه کند بلکه صرفاً در مقام بیان دیدگاه خود به‌نحو منطقی و منظم بوده است. میلند این سخن را در مقام پاسخ به اشکال موریس ماندل بام (Maurice Mandelbaum) بیان می‌کند. موریس ماندل بام چنین استدلال می‌کند که نسبی‌گرا خود - محدودگر (Self-limiting) است یعنی پذیرش نسبی‌گرایی به‌عنوان نظریه معرفت غالباً - و شاید همواره - متضمن تعهد پیشین به تفسیرهای غیرنسبی‌گرایانه درباره برخی داوری‌ها است. استدلال ماندل بام بر این نکته استوار است که اگر نسبی‌گرا بخواهد از نسبی‌گرایی دفاع نماید و یا بخواهد برای آن، استدلال اقامه کند باید شواهد و ادله خود را به‌گونه‌ای غیرنسبی‌گرایانه مطرح سازد. ماندل بام می‌گوید در صورت عدم این کار، غیرنسبی‌گرا نمی‌تواند شواهد و قراینی را که نسبی‌گرا ارائه می‌کند واقعاً به‌عنوان شاهد و دلیل تلقی نماید. پس دلایل و شواهد مذکور، توان معرفتی لازم را نخواهند داشت و از این‌رو، نخواهند توانست به‌گونه‌ای مؤثر، غیرنسبی‌گرا را نسبت به درستی نسبی‌گرایی متقاعد سازند. میلند در پاسخ به اشکال ماندل بام می‌نویسد:

«اعتراض اصلی ماندل بام آن است که نسبی‌گرا استدلال‌هایی را برای حمایت از موضع خود اقامه

می‌کند و در این کار، صدق برخی گزاره‌ها را پیشاپیش مطلقاً صادق فرض می‌گیرد... [ولی در سخن ماندل‌بام] یک پیش‌فرض وجود دارد و آن اینکه: وقتی نسبی‌گرا استدلال‌هایی را خطاب به غیرنسبی‌گرا مطرح می‌کند، درواقع، تلاش می‌کند تا موجبات متقاعدسازی غیرنسبی‌گرا را فراهم آورد. هرچند می‌توان متقاعدسازی (convince) را به‌عنوان هدف غیرنسبی‌گرایان در اقامه استدلال تلقی نمود اما لازم نیست که نسبی‌گرا نیز چنین هدفی را دنبال نماید. اصولاً در اقامه استدلال می‌توان اهداف بسیاری را دنبال نمود؛ برای مثال، نسبی‌گرا به سخن خود، صورت استدلال می‌دهد تا بتواند دیدگاهش را با نظم منطقی و به‌گونه‌ای بیان کند که مخاطبانش بتوانند بهتر آن را درک کنند.

یافشاری بر اینکه نسبی‌گرا باید در اقامه استدلال، همان اهدافی را دنبال نماید که غیرنسبی‌گرا در پی آن است در حقیقت، مغالطه‌ای بیش نیست. این مثال، نمونه‌ای است از شیوه‌ای که معمولاً مطلق‌گرایان در اعتراض به نسبی‌گرایان به کار می‌گیرند و نسبی‌گرا را ملزم می‌سازند تا برای کار خود، هدفی را انتخاب کند و ملاک‌هایی را رعایت نماید که مناسب با دیدگاه مطلق‌گرایی است و سپس هنگامی که نسبی‌گرا در رعایت آن ملاک‌ها ناکام ماند چنین نتیجه می‌گیرند که نسبی‌گرایی شکست خورده است. شاید مناسب‌تر آن باشد که نسبی‌گرایی را به‌عنوان یک جهان‌بینی به‌شمار آوریم که اهداف و ملاک‌های خاص خود را دنبال می‌نماید. (جک میلند و مایکل کراز ۱۹۸۲: ص ۳۲)

میلند در اینجا منکر نمی‌شود که بسیاری از استدلال‌هایی که در حمایت از نسبی‌گرایی و در قبال مطلق‌گرایی ارائه شده‌اند به‌منظور به‌دست دادن دلایلی برای ترجیح نسبی‌گرایی و طرد مطلق‌گرایی بوده‌اند. میلند بر این باور است که او نمی‌کوشد تا دلایلی غیرنسبی‌گرایانه را برای حمایت از نسبی‌گرایی عرضه نماید یا آنکه از نسبی‌گرایی به‌گونه‌ای دفاع کند که از دید مطلق‌گرا، دیدگاهی درست و از نظر معرفتی، برتر تلقی شود. وی در این باره تأکید می‌کند که نسبی‌گرا با اقامه شواهد برای نسبی‌گرایی دچار تناقض نشده است؛ زیرا دلایل و شواهد او را نباید به‌عنوان کوشش‌هایی در جهت توجیه نسبی‌گرایی تلقی نمود و چنین انگاشت که این دلایل به‌گونه‌ای تنظیم می‌شوند که از دید مطلق‌گرا، موجه و معقول باشند. میلند با همین شیوه با اشکال UVNR برخورد می‌کند و معتقد است چون او درصدد احراز درستی نسبی‌گرایی نبوده است چنین اشکالی بر او وارد نیست.

اما این رویکرد نیز نمی‌تواند میلند را از مشکلاتی که با آن مواجه است نجات بخشد چه او در

حقیقت، استدلال‌های خود را نفی نموده است زیرا کاملاً آشکار است که سخنان وی نه صرفاً به جهت بیان دیدگاه بلکه به منظور متقاعدسازی مخاطب و واداشتن وی به پذیرش درستی نظراتش بوده است. در این باره می‌توانید به نمونه‌های زیر از سخنان وی توجه کنید:

«موضع نسبی‌گرا به‌طور چشمگیری قوی است و اشکالاتی مانند تهافت، تسلسل و مصادره به مطلوب بر آن وارد نمی‌باشد.» (جک‌میلند ۱۹۷۷: ص ۵۸۰) وی در تلخیص پایان مقاله خود می‌گوید: «من کوشیده‌ام تا نشان دهم که نسبی‌گرا به نقدها پاسخ گفته است و نیز در صدد بودم تا بیان کنم که این اشکال که نسبی‌گرایی، خودش موجبات نقض خود را فراهم می‌آورد. چنان که نقادان تصور می‌کنند - وارد نیست.» (جک‌میلند ۱۹۸۰: ص ۱۲۶). و نیز در جمع‌بندی مقاله دیگر می‌گوید: «بحث‌هایی که ذکر شد در رد اتهام تناقض ذاتی کفایت می‌کند.» (جک‌میلند ۱۹۷۹: ص ۶۸). باتوجه به این نمونه‌ها دشوار است تلاش‌های میلند را چیزی غیر از کوشش برای تثبیت عقلانی و قانع‌سازی مخاطب، نسبت به استحکام نسبی‌گرایی و ناکامی نقادان نسبی‌گرایی تلقی نمایم. به‌طور کلی، میلند در آثار خود به‌دنبال فراهم ساختن دلایلی برای انتخاب نسبی‌گرایی بوده است و از این‌رو، علی‌رغم ادعاهایی که درباره اهداف خود از اقامه این‌گونه استدلال‌ها ذکر می‌کند و مدعی می‌شود که به‌دنبال تثبیت شواهد یا متقاعدسازی نبوده است؛ باید گفت دلایل وی بی‌تردید این نکته را نشان می‌دهد که او می‌خواهد مخاطب خود را که مطلق‌گرا است متقاعد سازد. در نتیجه، راه برای اشکال خود - محدودگری ماندل بام و نیز استدلال UVNR باز می‌شود. افزون بر این، تصور این امر دشوار است که اگر کوشش‌های میلند را در مسیر استدلال بر پایه دلایل عقلانی تلقی نکنیم پس چگونه می‌توان درستی آنها را مدنظر قرار داد؟ و روشن نیست که اگر در اینجا اهداف معرفتی دنبال نشود اساساً چگونه می‌توانیم این بحث‌ها را استدلال بدانیم؟ به عبارت دیگر، اگر نسبی‌گرا با اقامه استدلال‌هایش نخواهد درستی نسبی‌گرایی را تثبیت کند آنگاه مشخص نیست که این‌گونه استدلال‌ها به چه کار می‌آیند. بنابراین، در مجموع باید گفت راهی که میلند برای خلاصی از اشکال UVNR و نیز استدلال ماندل بام اختیار می‌کند کارایی ندارد.

آیا سقراط در استدلال خود، دچار مصادره به مطلوب شده است؟

باتوجه به بحث‌های گذشته به این نتیجه می‌رسیم که نسبی‌گرا نمی‌تواند برای مفهوم صدق نسبی، معنای معقول و محصلی را به‌دست دهد و نیز نمی‌تواند براهین تهافت در رد نسبی‌گرایی را

پاسخ گوید. براهین تهافت را می توان تا زمان سقراط و افلاطون دنبال نمود و باید اشکالی را که از سوی نسبی گرایان بر این قبیل براهین گرفته شده است - و از آن به مصادره به مطلوب یاد می کنند - مدنظر قرار داد. در واقع باید به این پرسش پاسخ دهیم که: آیا براهین سقراط، مشتمل بر مصادره به مطلوب است؟ طرفداران نسبی گرایی در آثار خود چنین استدلال می کنند که براهین سقراط با حذف نمودن قید نسبت (یعنی قید برای، نزد، و یا از دید...) مرتکب مصادره به مطلوب شده اند. از این رو، میلند می نویسد:

«تلاش افلاطون در رساله ثئی تتوس برای آنکه نشان دهد نسبی گرایی پروتاگوراس دچار تناقض ذاتی است کاملاً نادرست است زیرا افلاطون قید نسبت را (مثلاً قید نزد من را در عبارت: «فلان قضیه، نزد من صادق است») در مواضع حساس حذف می کند.» (جک میلند ۱۹۷۹: ص ۵۴)

کریس موریس نیز به گونه ای مشابه چنین نتیجه می گیرد:

«این گونه نقادی ها که بر علیه نسبی گرایی ابراز می شود از آنجا که تلویحاً به نظریه مطلق گرایی در صدق وابسته اند، مرتکب مصادره به مطلوب شده اند.» (کریس اسویر ۱۹۸۲: ص ۹۵)

جیمز جردن نیز می نویسد:

«بی تردید پروتاگوراس به درستی پاسخ می دهد که این گونه نقادی ها، متوجه او نخواهد بود زیرا آنها مشتمل بر مصادره به مطلوب اند.» (جیمز جردن ۱۹۷۱: ص ۱۰ - ۱۱)

برای، نزد و...؛ قیدهایی است که اگر نگوییم سقراط کاملاً از آنها چشم پوشیده است لااقل قدرت آنها را دست کم گرفته است. ام. اف. بورنیت (M. F. Burnyeat) نیز به گونه ای مشابه همین مشکل را متذکر شده است (بورنیت ۱۹۷۶: ص ۱۷۴ - ۱۷۵) البته قابل انکار نیست که سقراط در برخی عبارات های خود در نقد پروتاگوراس، قیود مزبور را ذکر نکرده است؛ اما پرسش مهم آن است که: نادیده گرفتن این قیود تا چه اندازه به براهین وی در نقد پروتاگوراس آسیب می رساند؟ به نظر می رسد حذف این قیود نهایتاً از قدرت نقادی های سقراط یا روایت های جدید این نقادی ها نکاسته است.

در وهله نخست باید به این نکته توجه کرد که برهان سقراط را می توان به گونه ای تحلیل نمود که بخشی از این برهان، در بردارنده اثبات تعهد پروتاگوراس به مفهوم صدق مطلق باشد و در نتیجه، ناسازواری برداشت او را از صدق نسبی موجب می شود. اگر برهان سقراط چنین باشد

آنگاه نمی‌توان گفت با حذف قیدهایی مانند برای و نزد، مرتکب مصادره به مطلوب شده است بلکه حذف این قبیل قیدها، دلیل بسیار خوبی دارد و آن اینکه اساساً صدق برای (true for) صرفاً هنگامی معقول است که آن را معادل صدق مطلق در نظر بگیریم. همچنین باید گفت استدلال‌هایی که در رسالهٔ ثنای توس بر علیه نسبی‌گرایی اقامه شده است و نیز روایت‌های جدید آنها آشکارا الزام‌آوراند و استدلال UVNR را نه پروتاگوراس و نه طرفداران معاصر نسبی‌گرایی نتوانسته‌اند به‌طور رضایت‌بخش پاسخ دهند. همچنین استدلال NSBF در رد نسبی‌گرایی همچنان قدرتمند است زیرا همان‌گونه که دیدیم نسبی‌گرا نمی‌تواند به‌گونه‌ای سازوار، نسبی‌گرایی را صرفاً به‌طور نسبی مطرح کند. به عبارت دیگر، این احتجاج که: «نسبی‌گرایی صرفاً نزد نسبی‌گرا درست است»، در حقیقت، عدم کارایی آن را در بحث با مخالفان نسبی‌گرایی نشان می‌دهد و نیز بر عجز آن در بیان درستی یا رجحان معرفتی نسبی‌گرایی دلالت می‌کند. اما از سوی دیگر، اظهار یا دفاع از نسبی‌گرایی به‌طور غیر نسبی‌گرایانه نیز در حقیقت، پذیرش قدرت معرفتی معیارها یا اصولی را نشان می‌دهد که به کمک آنها خود نسبی‌گرایی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد حال آنکه این امر نهایتاً به طرد نسبی‌گرایی می‌انجامد. بدین سان، نسبی‌گرا نمی‌تواند دفاع منسجمی از نسبی‌گرایی را چه به صورت نسبی‌گرایانه و چه به‌طور غیرنسبی‌گرایانه ارائه دهد و همان‌طور که در استدلال NSBF تبیین شده است اگر نسبی‌گرا به‌گونه‌ای نسبی‌گرایانه از نسبی‌گرایی دفاع کند در حقیقت، ارزش معرفتی مطلق‌گرایی را پذیرفته است (زیرا مطلق‌گرایی نیز می‌تواند به‌طور نسبی، درست باشد) و از این رو، نمی‌توان برتری خاصی را برای نسبی‌گرایی مطرح سازد و اگر این دفاع به‌طور غیرنسبی‌گرایانه صورت گیرد در حقیقت، نسبی‌گرا دست از دیدگاه خود برداشته است. هم استدلال UVNR و هم NSBF بدون تعهد به صدق مطلق اقامه شده‌اند و نسبی‌گرا هر مفهومی از صدق را که اختیار کند این براهین برای وی مشکل‌آفرین‌اند و متضمن مصادره به مطلوب نیستند. اما دربارهٔ اشکال مصادره به مطلوب از طریق فرض صدق مطلق (با حذف قید برای) باید گفت نه پروتاگوراس و نه نسبی‌گرایان معاصر، تحلیلی را از صدق نسبی ارائه نکرده‌اند که معقولیت مفهوم مزبور را نشان دهد. البته آنها کوشیده‌اند مفهوم صدق نسبی را تا حد صرف باور تنزل دهند به نحوی که عبارت: «گزاره P نزد X صادق است»، صرفاً به این معنا خواهد بود که: «X، گزاره P را باور دارد.» برخی طرفداران نسبی‌گرایی نیز از صدق نسبی چشم پوشیده‌اند زیرا به صدق مطلق وابسته است. به هر حال مفهوم صدق نسبی هرچه باشد نمی‌توان آن را نقدی قوی از سوی نسبی‌گرایان بر علیه سقراط و پیروانش تلقی نمود و گفت که

وی با حذف قیودی مانند برای و نزد، از پیش، مفهومی مطلق را مفروض گرفته است بلکه باتوجه به مباحث فوق، خود نسبی‌گرا نتوانسته است مفهوم منسجمی را از صدق نسبی ارائه کند و اشکال مصادره به مطلوب، هنگامی به مطلق‌گرایان وارد است که مفهوم صدق نسبی به‌طور منسجم احراز شده باشد حال آنکه دیدیم برای احراز سازواری این مفهوم، نسبی‌گرا با دشواری‌های اساسی روبه‌رو است. به‌طور خلاصه باید چنین نتیجه بگیریم که اعتراض مصادره به مطلوب از سوی نسبی‌گرایان، مشکلی را برای مطلق‌گرا ایجاد نمی‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. تلخیص undermines the very notion of rightness (به‌معنای ابطال خود مفهوم درستی)
۲. تلخیص necessarily some beliefs are false (یعنی برخی باورها لزوماً نادرست‌اند).
۳. تلخیص epistemological relativism.

منابع و کتابنامه

- Brown, Harold I. 1977. For a Modest Historicism, in: *The Monist* 60. PP. 540 - 555.
- Burnyeat. M. F. 1976. Protagoras and Self - Refutation in Later Greek Philosophy, in: *The Philosophical Review* LXXXV. PP. 172-195.
- Jordan, James N. 1974. Protagoras and Relativism: Criticism Bad and Good, in: *Southwestern Journal of Philosophy*. 2. PP. 7-29.
- Mandelbaum, Maurice. 1979. Subjective, Objective and Conceptual Relativisms, in: *The Monist* 62. PP 403-428.
- Meiland, Jack W. 1977a. Concepts of Relative Truth, in: *The Monist* 60. PP. 568 - 589.
- Meiland, Jack W. 1980. On the Paradox of Cognitive Relativism, in: *Metaphilosophy* 11. PP. 115 - 151.
- Meiland, Jack W. 1979. Is Protagorean Relativism Self - Refuting?, in: *Grazer philosophische Studien* 9. PP. 51-68.
- Meiland, Jack W and Krausz Michael (eds). 1982. *Relativism: Cognitive and Moral*. Notre Dame: Notre Dame University Press.
- Plato. 1961. *Theaetetus*. in: *The Collected Dialogues of Plato*. Bollingen Series, Pantheon Books, PP. 845 - 919.
- Putnam, Hilary. 1981. *Reason, Truth and History*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Siegel, Harvey. 1987. *Relativism Refuted: A Critique of Contemporary Epistemological Relativism*. Dordrecht: Regidel.
- Swoyer Chris. 1982. True for, in: Meiland and Krausz, eds., *Relativism*, PP. 88-108.